حیات نیکان

۱۱





آیت‌الله لطف‌الله صافی گلپایگانی

لعیا اعتمادی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان (۱۱): آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی

نویسنده:

لعیا اعتمادی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۱۱: آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی

مشخصات کتاب

اعتمادی، لعیا ــ ۱۳۵۴ــ

آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی/ لعیا اعتمادی؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، اداره کل خدمات رسانه ای. بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان . ــ ــ قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۸.

۴۴ص.: عکس. ــ ــ (انتشارات مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۵۵۰؛ حیات نیکان ۱۱)

۸۰۰۰ ریال ۲-۱۱۳-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸:ISBN

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. مجتهدان و علما ــ ــ سرگذشتنامه. ۲. صافی گلپایگانی، لطف الله، ۱۲۹۷ ــ ــ ــ سرگذشتنامه. الف. صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. اداره کل خدمات رسانه ای. بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان. مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما ب. عنوان.

۹ح/۲۹۷/۹۹۶ BP۵۵/۲

ص:۱

اشاره

آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی (مجموعه حیات نیکان جلد ۱۱)

کد: ۱۵۵۰

نویسنده: لعیا اعتمادی

ناظر محتوایی: سعید عباس زاده

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ویراستار: محمدصادق دهقان

طراح جلد: حمید حاجی رمضانعلی

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۲۰۰

بها: ۸۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار : ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۲-۱۱۳-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸ / ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۱۱۳-۲ :ISBN

فهرست مطالب

...

گاه شمار

نام: لطف الله صافی گلپایگانی

سال تولد: ۱۹ جمادی الاول ۱۳۳۷ ه_ . ق.

محل تولد: گلپایگان

محل تحصیل: گلپایگان، قم

هجرت به قم: ۱۳۶۰ ه_ . ق.

عضویت در شورای نگهبان به مدت ۸ سال

دوره: معاصر

...

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی به حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی است. در این مختصر تلاش شده با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان الگوهای درستی از رفتار، کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان وعلاقمندان قرار گیرد و در عین حال نسل کنونی هر چند به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا گردد.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همچنین طور عوامل چاپ و نشر مرکز قدردانی می گردد.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

کودکی که در پنج سالگی به مکتب رفت

مـادر همـان طور که موهـای کودکش را نوازش می کرد، نگاهی به شوهرش انـداخت. نگران و ناراحت بود. مرد که می دانست در دل او چه می گـذرد، سـرش را به آرامی تکان داد و رو به زنش گفت: «خانم، نگران نباش. بچه مان دیگر بزرگ شده است. او باید مثل برادرش و همه بچه های دیگر به دنبال علم و دانش باشد».

مادر دست های کوچک فرزندش را میان دستانش گرفت: «اما آخر، او که پنج سال بیشتر ندارد. چطور می توانم...».

مرد با اطمینان زن را نگاه کرد و او دیگر چیزی نگفت. زیر لب کلماتی خواند و به صورت کودکش فوت کرد.

آفتـاب بی رمق پـاییزی تـازه توی کوچه پهن شـده بود که مرد دست پسـر را گرفت و از خانه بیرون آمـد. کودک همان طور که با کنجکاوی خیابان ها را نگاه می کرد، پرسید: «آقاجان داریم کجا می رویم؟»

پدر نگاهی به قد و بالای پسرش انداخت.

ــ داریم می رویم مکتب خانه پسرم.

پسر گفت: «آقاجان چرا باید برویم مکتب خانه؟»

پدر کلاه روی سر پسر را مرتب کرد.

ــ آقا لطف الله همه بچه ها باید بروند مکتب خانه تا باسواد شوند. آن وقت بتوانند کتاب هایی را که دوست دارند، بخوانند.

برق شادی در نگاه لطف الله درخشید. او یاد کتاب های توی اتاق پدرش افتاد. کتاب هایی که همیشه آرزو داشت بتواند آنها را بخواند.

از میان چند کوچه باریک و تنگ گذشتند و به در چوبی کوچکی رسیدند. مرد چند تَقه به در زد. از پشت در صدایی به گوش رسید: «کیستی؟»

مرد صدا را شناخت. با خوش حالی گفت: «آقا ملا ابوالقاسم، من هستم.» در با صدای ناله ای باز شد و مردی حدود پنجاه ساله که چهره نورانی و زیبایی داشت، آستانه در نمایان شد. لطف الله بارها آن پیرمرد مهربان را در خانه شان دیده بود. او یکی از خویشاوندان دور پدرش بود. پیرمرد مهربان لبخند بر لب دستش را جلو آورد و با مرد دست داد. لطف الله همین که خوش وبش گرم پدرش با آن پیرمرد مهربان را می دید، با خودش فکر کرد.

ــ چقدر خوب است که می توانم باسواد شوم. حالا دیگر می توانم کتاب هایی را که دوست دارم، بخوانم.

هنوز لطف الله توی فکر بود که پیرمرد بلند گفت: «آخوند ملامحمدجواد، خاطرت جمع؛ کاری می کنم که زودتر از بقیه بچه ها باسواد شود».

آخوند ملامحمدجواد دست پیرمرد را در میان دستانش فشرد: «می دانم آقا ملاابوالقاسم، می دانم! اما چه کار می شود کرد؛ مادرش کمی نگران است. خب مادر است دیگر!»

آنگاه دست کوچک لطف الله را در میان دستان پیرمرد گذاشت و گفت: «جان تو و جان پسرم. بعد از مکتب می آیم دنبالش.» آنگاه پا از مکتب خانه بیرون گذاشت. چند قدمی بیشتر نرفته بود که برگشت و لطف الله را نگاه کرد. لطف الله دست کوچکش را برای پدر تکان داد.

پیرمرد دست لطف الله را گرفت و با هم وارد اتاق کوچک و ساده، در آن طرف حیاط شدند. توی آن اتاق تعدادی بچه نشسته بودند. پیرمرد لطف الله را در میان آن بچه ها نشاند و درس خود را شروع کرد.

ـ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ... .

چند دقیقه بعد صدای لطف الله در میان صدای بچه ها به گوش می رسید.

ظهر وقتی لطف الله با پدرش به خانه برگشت، به سراغ کتاب های او رفت. عشق برای دانستن و فهمیدن همانند شعله ای بود که لحظه به لحظه در وجود آن کودک پنج ساله برافروخته می شد.

در مسیر تحصیل

لطـف الله هر روز که از مکتب می آمـد، درس هـایی را که آن روز آموخته بود، بـا شور و اشتیـاقی بـاورنکردنی برای پـدر و مـادرش بـاز می گفت. شـنیدن صوت زیبای واژه های نورانی قرآن با صـدای کودکانه لطف الله بخشـی از برنامه هر شب آخونـد ملامحمدجواد و خانواده اش بود. حتی گاهی لطف الله هنگام خواندن شعرهای گلستان و بوستان از فرط خستگی به خوابی شیرین و کودکانه فرو می رفت.

هنوز ده سال از بهار زنـدگی لطف الله نگذشـته بود که دوره مکتب را به پایان رسانـد. آنگاه پـدر به دلیل نبود امکانات لازم برای آموزش در حوزه، خودش آموزش دروس حوزوی به فرزندش را شـروع کرد و لطف الله کتاب تبصـره و حاشـیه ملاعبدالله را به سـرعت در محضر پدر در گلپایگان آموخت. بعد از آن نیز شـرایع و معالم را فرا گرفت. آموختن در کنار پدر برای لطف الله بسـیار لذّت بخش بود؛ چرا که هر روز پدر دریچه جدیدی از معرفت و آگاهی را به سوی او باز می کرد.

لطف الله در کنـار آموزش هـای پـدر، از تعلیمات مادر نیز برخوردار بود، به گونه ای که با توجه شـبانه روزی مادر توانست در همان کودکی، شعر، دعای کمیل، زیارت عاشورا و بسـیاری از دعا های دیگر را فراگیرد. بعدها این ذوق و علاقه به شـعر که از مادر آموخته بود، سبب شد تا اشعاری نیز بسراید.

اولین روز روزه داری

فاطمه خانم شب سر شام به شوهرش گفت: «حاج آقا امشب برای نماز شب که بیدار شدید، مرا هم بیدار کنید».

آخوند ملامحمدجواد لیوان آب را سر کشید.

ـ برای چی خانم؛ نکند باز می خواهید روزه مستحبی بگیرید؟

فاطمه خانم درحالی که نان های خرد شده را توی کاسه آبگوشت خیس می کرد، گفت: «بله، فردا آخر ماه رجب است. می خواهم روزه بگیرم».

لطف الله همان طور که به حرف های پدر و مادرش گوش می کرد، گفت: «پدر می شود مرا هم بیدار کنید؟»

آخوند ملامحمدجواد با تعجب نگاهی به صورت معصوم و کودکانه پسرش انداخت.

ـ برای چی پسرم؛ نکند تو هم می خواهی مثل مادرت روزه بگیری؟

لطف الله چیزی نگفت و فقط سرش را به آرامی تکان داد. پدر که نگران وضعیت جسمی کودک خود بود، دست از غذا خوردن کشید.

ـ نه، نمی شود! تو هنوز خیلی بچه ای، ممکن است خدا نکرده مریض شوی. لطف الله با التماس پدر را نگاه کرد.

ـ آقاجان خواهش می کنم، بگذارید من هم روزه بگیرم. آخر مگر خودتان همیشه نمی گویید که خدا نماز و روزه ما بچه ها را خیلی دوست دارد.

ـ اما آخر...

فاطمه خانم که هیچ دوست نداشت ناراحتی پسرش را ببیند و از طرفی هم دوست داشت او مثل پدرش مرد بزرگی شود، رو به شوهرش کرد و گفت: «حاج آقا اجازه بدهید لطف الله روزه بگیرد. او باید صبر و تحمل در مقابل گرسنگی و تشنگی را یاد بگیرد».

آخوند ملامحمدجواد که همیشه به تربیت همسرش ایمان داشت، قبول کرد و چیزی نگفت. فردای آن روز لطف الله اولین روزه اش را با تشویق و حمایت های مادر و پدرش گرفت. بعد از آن روز، لطف الله اول و آخر هر ماه را به همراه مادرش روزه می گرفت.

سخنرانی در مسجد گوهرشاد

تازه یکی، دو روزی بیشتر نبود که همراه خانواده اش آمده بود مشهد. توی اتاقش نشسته بود و داشت یکی از آن کتاب هایی را که با خود آورده بود، مطالعه می کرد که صدای در بلند شد. چند لحظه بعد پدر در آستانه در ایستاده بود و با مهربانی او را نگاه می کرد.

_ لطف الله، پسرم آمده اند دنبالت. می خواهند بروی مسجد گوهرشاد سخنرانی کنی.

دست های کوچک لطف الله سرد شد و قلب کوچکش به تپش افتاد. صدای تاپ تاپ قلبش آن قدر بلند بود که می توانست صدای آن را توی گوش هایش بشنود. پدر که منتظر شنیدن پاسخ بود، گفت:«خب پسرم، چه می گویی؟ آیا قبول می کنی که بروی؟»

_ اما آخر آقاجان من... .

صدای لطف الله به سختی به گوش می رسید.

ــ پسرم این سعادت بزرگی است که خدا نصیب تو کرده. سعی کن این سعادت بزرگ را از دست ندهی. حتماً آقا امام رضا علیه السلام خودش تو را دعوت کرده است.

لطف الله که از شنیدن حرف های پدر دلگرم شده بود، گفت: «هر چی شما بگویید آقاجان!»

لبخندی از رضایت روی صورت خسته پدر نقش بست. پدر درحالی که زیر لب با خود چیزی می گفت، از اتاق بیرون رفت تا جواب موافقت پسرش را به مردی برساند که پشت در اتاق به انتظار ایستاده بود.

آن شب تا صبح خواب به چشمانش نیامد. دل شوره عجیبی همراه با شادی در دلش موج می زد. هر زمان که آماده بود چشم روی هم بگذارد، چیزی روی سینه اش سنگینی می کرد و او را از خواب می پراند. صدای سرفه های خشک پدر از توی اتاق پشتی به گوش می رسید و لطف الله همچنان بی قرار منتظر صبح بود.

لطف الله آن روز صبح بعد از خوردن صبحانه توی اتاقش رفت و خودش را با کتاب هایش مشغول کرد. نزدیک نماز ظهر وضو گرفت و همراه پدرش به مسجد گوهرشاد رفتند. پس از نماز خادم مسجد او را از ایوانی باریک و کوچک گذراند و کنار منبر مسجد رساند. لطف الله نوجوان از روی پله های منبر بالا رفت و روی بالاترین پله آن نشست و شروع به سخنرانی کرد. چند دقیقه ای بیشتر نگذشته بود که مسجد پر از

جمعیت شد. جمعیت مشتاق آمده بودند تا حرف های طلبه نوجوان را بشنوند.

بعد از آن روز لطف الله چندین بار هم از روی پله های منبر مسجد گوهرشاد بالا رفت و برای مردم حرف زد.

عشق و علاقه به امام زمان در وجود لطف الله آن قدر زیاد شده بود که شب های نیمه شعبان تا پیش از آنکه رضاخان جشن های نیمه شعبان را ممنوع کند، همراه با نوجوانان و جوانان به چراغانی مسجد و کوچه ها می پرداخت و در مسجد سخنرانی می کرد و بیانیه هایی را که پدرش آخوند ملامحمدجواد نوشته بود، برای مردم می خواند. در کنار این کارها به خواندن قرآن، تفسیر قرآن و تبلیغ مردم نیز می پرداخت. حتی بعدها با وجود ممنوعیت های شدید رضاخان و فشارهای زیادی که بر مردم شهر حاکم بود، او و پدرش همچنان جشن های نیمه شعبان را در خانه برگزار می کردند.

هنوز چند صباحی از نوجوانی لطف الله نگذشته بود که همانند پدر وارد مبارزات وسیع بر ضد بهاییت شد. آخوند ملامحمدجواد که در تمام طول عمر خود لحظه ای در راه مبارزه با بهاییت ساکت ننشسته بود، این بار با نوشتن اشعاری بر ضد بهاییت، اقدامات خود را به شکلی جدید و سازمان یافته ادامه داد. قسمتی از این اشعار بعدها به صورت کتابی به نام اشعار شیوا به چاپ رسید. در این میان لطف الله نیز که قریحه شعر و شاعری از همان کودکی با گوشت و پوست او عجین شده بود، همانند

پدر به نوشتن اشعاری پرداخت. این اشعار بعدها در کنار اشعار پدر نقش به سزایی در افشاگری های فرقه ضاله بهاییت داشت. البته لطف الله علاوه بر زبان شعر، به شیوه مباحثه و بحث نیز به روشنگری می پرداخت.

او برای شرکت در مباحثه گاه کتاب هایی از دوستانش امانت می گرفت و تا نیمه های شب برای خواندن آنها بیدار می ماند؛ زیرا با تمام وجود، به راهی که در پیش گرفته بود، ایمان داشت.

پنجره ای جدید رو به زندگی

فاطمه خانم کیف کوچک سبز را روی زمین گذاشت. لطف الله خم شد تا کیف را بردارد که نگاهش به چشمان به اشک نشسته مادر افتاد. همان طور که دسته کیف را در دست هایش می فشرد، بوسه ای به دست مادر زد. مادر که انگار تازه متوجه کار او شده بود، بی درنگ دستش را عقب کشید.

ـ پسرم، این چه کاری است می کنی.

ـ مادرجان چرا ناراحت هستید. من که جای بدی نمی روم. مگر خود شما نبودید که همیشه می گفتید باید هرطور شده، درسم را ادامه بدهم تازه تنها هم که نیستم؛ برادرم آنجاست.

مادر قرآن را بالای سر او گرفت و با صدایی که بغض بر آن سایه افکنده بود، گفت: «می دانم پسرم، می دانم. اما خب چه کار می توانم بکنم. دلم طاقت یک لحظه دوری شما را ندارد».

لطف الله چیزی نگفت و یاد اولین روزی افتاد که می خواست به مکتب برود. آن روز هم مادر موقع رفتن او، دل تنگی کرده بود و شاید

اگر اصرارهای زیاد پدر نبود هیچ وقت راضی نمی شد که اجازه بدهد لطف الله به مکتب برود.

لطف الله با یادآوری این حرف از زیر قرآن رد شد؛ قرآن را بوسید و به طرف کفش هایش رفت. توی دلش خوش حال بود که پدر مسافرت بود و مجبور نبود با او خداحافظی کند؛ زیرا هرگز طاقت نگاه های خسته و نگران پدر را نداشت. لطف الله کفش هایش را پوشید و برای خداحافظی، برای مادر دست تکان داد. مادر برای آخرین بار نگاهی به قد و بالای پسرش انداخت. انگار او تازه فهمیده بود که چقدر پسرش بزرگ شده است.

لطف الله بعد از ورود به قم به حجره برادرش رفت. برادرش چند سالی بود که در قم درس می خواند. آن سال شرایط برای تحصیل در قم خیلی خوب بود؛ چون چندی پیش رضاخان از کشور فرار کرده بود و دیگر، آن جو ناآرام و سخت گذشته بر جامعه حاکم نبود. لطف الله بعد از ورود به قم، با تلاش و پشتکار بیشتری به درس خواندن پرداخت. او درس فقه را نزد آیت الله حجت و درس اصول را نزد آیت الله خوانساری آغاز کرد. هم مباحثه ای او نیز آقای سید مهدی حائری بود. او بعد از حدود دو سال تحصیل در قم بار سفر بست و ره سپار نجف اشرف شد تا کنار بارگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به تحصیل دانش بپردازد.

او در نجف از استادی همچون شیخ محمدکاظم شیرازی کسب فیض کرد.

لطف الله هر روز صبح به عشق شرکت در درس و مباحثه استاد شیخ محمدکاظم شیرازی از خانه خارج می شد و شب ها نیز با یادآوری درس های استاد به خواب می رفت. استاد که از همان ابتدای ورود به استعداد و نبوغ شاگرد جوان خود پی برده بود، از هر فرصتی برای تشویق وی استفاده می کرد. عشق وعلاقه بین استاد و شاگرد آن قدر زیاد بود که اگر لطف الله به دلیل کسالت یا بیماری در محضر درس استاد حاضر نمی شد، استاد در همان بدو ورود، به نبود او در کلاس پی می برد و سراغ او را از دوستانش می گرفت. همین عشق و علاقه سبب شد یک سال بعد، وقتی استاد، به تصمیم شاگرد جوان خود برای بازگشت به وطن پی برد، کوشید مانع از بازگشت او شود، چون می دانست لطف الله، گنجی است در نجف که نباید او را از دست داد. شاید همین عشق و علاقه بین شاگرد و استاد سبب شد در آن روز، استاد با وجود گرمای طاقت فرسای نجف به مشایعت و بدرقه او برود و برای آخرین بار او را در آغوش کشد.

لطف الله در یک سالی که در نجف بود، در درس آقا سیدجمال گلپایگانی نیز شرکت کرد و از محضر او بهره های بسیاری برد. او تا سال ها بعد از بازگشت از نجف هرگز خاطره زیبایی را که با آقا سیدجمال گلپایگانی داشت، از یاد نبرد. خاطره زیبایی که او هر بار از آن یاد می کرد، اشک در چشمانش حلقه می زد.

لطف الله همراه استاد خود، آقا سید جمال از مسجد بالاسر نجف بیرون آمد. استاد همیشه در آنجا نماز می خواند و لطف الله که علاقه

زیادی به نماز استاد داشت، در نماز جماعت او شرکت می کرد. بعد از خارج شدن از مسجد، لطف الله از استاد خود خداحافظی کرد و به سوی حجره کوچک خود در مدرسه خلیلی به راه افتاد. تازه وارد حجره خود شده بود و داشت توی ایوان حجره اش، ناهارش را که مثل همیشه نان و پیاله ای ماست بیش نبود، آماده می کرد که از دور کسی را دید که به سمت مدرسه می آید. کمی که دقت کرد، استادش را شناخت؛ باورکردنی نبود. توی آن گرمای طاقت فرسای ظهرهای نجف که هیچ کس از خانه بیرون نمی آمد، استاد پیر او بیرون آمده بود. لطف الله تا زمانی که استاد از در کوچک مدرسه خلیلی وارد نشده بود، بارها و بارها به این موضوع فکر کرد. او توی ذهنش دنبال جوابی برای این پرسش می گشت که استاد برای چه آمده است؟ وقتی استاد نزدیک آمد، او به احترام استاد از جا بلند شد و سلام کرد. استاد که عادت داشت توی کوچه عبایش را روی سرش بیندازد، عبایش را از روی سرش برداشت و جواب سلام او را داد. بعد کاغذی را از زیر عبایش بیرون آورد و به طرف او گرفت.

ـ همین که خانه رسیدم، دیدم نامه ای از پدرتان رسیده است. گفتم زودتر بیاورم تا شما را از نگرانی درآورم.

اشکی از شوق در چشمان لطف الله جمع شد. آخر او چند روزی بود که هوای پدر و مادرش را کرده بود، ولی درباره این مسئله به کسی چیزی نگفته بود. شاید عشق و علاقه استاد سبب شده بود او به نگرانی شاگرد خود پی ببرد.

سرزمین آرزوهای جوانی

بعد از حدود یک سال تحصیل در نجف اشرف، لطف الله دلش را در عتبات عالیات گذاشت و خود به ایران بازگشت. در بدو ورود به ایران برای دیدن پدر و مادرش به گلپایگان رفت و بعد از آن نیز راهی قم شد. حوزه علمیه قم در آن زمان با وجود استادان بزرگ، کلاس های متنوع، کتاب های جدید و طلبه های فعال و پرجوش، امکانات بیشتری را برای او فراهم می آورد. همان گونه که در کوچه های قم قدم می زد، یاد نماز طلب باران آیت الله خوانساری افتاد.

آن سال، زمستان، باران کمی آمده بود. بیشتر چاه های آب خشک شده بود و زمین های کشاورزی آبی برای آبیاری نداشت. وقتی توی کوچه و بازار راه می رفتی، همه درباره آب حرف می زدند. هیچ کس نمی دانست چه کار باید بکند. از یک طرف، گرما و از طرف دیگر، بی آبی، زندگی را برای مردم سخت و طاقت فرسا کرده بود. در این شرایط، خبر اقامه نماز طلب باران آیت الله خوانساری توی شهر پیچید.

روز اول، جمعیت زیادی سطح رودخانه خشک قم و تمام بیابان های اطراف شهر را پر کرده بود. در این میان، بزرگانی همچون آیت الله گلپایگانی و آیت الله حجت هم بودند. بعد از نماز، همه چشم به آسمان داشتند، به امید بارش باران، ولی آن روز آسمان خیال باریدن نداشت. روز دوم نبارید و همه امیدها به ناامیدی تبدیل شد.

روز سوم فرا رسید. دل توی دل ها نبود. گروهی زبان به طعنه گشوده و نمازگزاران را به باد مسخره گرفته بودند. نمازگزاران با دل های

شکسته و امیدوار چشم به آسمان دوخته بودند و همراه با آیت الله خوانساری دوباره به نماز ایستادند. چند دقیقه بعد از تمام شدن نماز، ابرهای سیاه آسمان را پوشاندند و باران شروع به باریدن کرد. نمازگزاران با چهره هایی خندان و شاد به سوی خانه آیت الله حجت به راه افتادند. آن روز همه نمازگزاران مهمان ایشان بودند.

لطف الله همان طور که توی ذهنش به خاطرات شیرین آن روزها فکر می کرد، خودش را توی مسجد فیضیه دید. از دور چند طلبه جوان را دید که زیر سایه درختی نشسته و مشغول مباحثه بودند. لطف الله با دیدن آنها یاد اولین روزی افتاد که به آنجا آمده بود. روزی که همه چیز برای او حال و هوای دیگری داشت. حتی این حیاط با حوض وسط آن و درخت هایی که دور تا دور حیاط را پوشانده بودند. هنوز تا شروع درس کمی وقت داشت. ایستاد کنار دیوار تا به بحث های آنها گوش کند.

در همین هنگام، ناگهان دستی روی شانه اش خورد. برگشت. طلبه جوانی را دید که کنارش ایستاده بود. قیافه طلبه جوان برای او آشنا بود. می دانست که قبلاً ـ و بارها و بارها او را دیده است. اما کجا، نمی دانست؟ طلبه جوان که فهمید لطف الله او را نشناخته است، خود را معرفی کرد و از روزهایی گفت که هر دو با هم به درس اصول آیت الله سید محمدتقی خوانساری می رفتند. لطف الله که حالا همه چیز یادش آمده بود، او را در آغوش کشید. آنگاه هر دو زیر سایه درختی نشستند و از خاطرات شیرین گذشته برای یکدیگر سخن گفتند. لطف الله از حال و هوای درس های مدرسه فیضیه و استادها پرسید و دوستش برای او از آیت الله بروجردی

گفت که حدود سه ماهی می شد به قم آمده بود و در مسجد بالاسر درس می داد. لبخندی از رضایت روی لب های لطف الله نقش بست؛ چون درس های آیت الله بروجردی سال ها بود زبانزد طلاب شده بود و هر طلبه جوانی آرزوی شاگردی در محضر ایشان را داشت.

از فردای آن روز، جوان گلپایگانی که در همه حال قلب و فکرش سرشار از آموختن بود، در درس های فقه و اصول آیت الله بروجردی شرکت کرد. وی بعد از ورود به قم و شرکت در درس های آیت الله بروجردی، پله های ترقی و پیشرفت را با سرعت بیشتری پیمود. او در مدت کوتاهی، سطوح عالی حوزه را به پایان رساند. این پیشرفت و ترقی از نگاه استاد او نیز پنهان نماند تا آنجا که استاد از او خواست استفتائات را همراه با پاسخ هایشان بنویسد و برای او بخواند.

لطف الله کمی بعد از ورود به قم علاوه بر شرکت در جلسات درس آیت الله بروجردی، خود، شروع به تدریس کرد. وی در ابتدا به تدریس شرح لمعه پرداخت. بعد از آن نیز منطق، شرح شمسیه و سطوح مکاسب را تدریس کرد. او در کنار تدریس و شرکت در دروس استادان بزرگی همچون آیت الله بروجردی و آیت الله گلپایگانی، در فعالیت های اجتماعی و مبارزات سیاسی نیز مشارکت فعالی داشت. حتی برای تداوم مبارزات خود بر ضد شاه به تأسیس مجامع دینی پرداخت و در این راه سختی ها و مشقت های زیادی را نیز به جان خرید. تفسیر قرآن، اخلاق و نهج البلاغه نیز از جمله تدریس های وی در حوزه بود.

آن خواب عجیب

استاد صافی گلپایگانی در حجره اش نشسته و مشغول خواندن کتابی بود که یکی از دوستانش برایش آورده بود. ناگهان صدای کوبیدن در بلند شد. همان طور که بلند می شد، با خودش گفت: «یعنی این موقع روز چه کسی است؟» آنگاه خودش را توی آینه کوچک تاقچه نگاه کرد و وقتی از مرتب بودن سر و وضع خود مطمئن شد، به طرف در رفت. در را که باز کرد، فکر کرد دارد خواب می بیند. آقا سیدمحمد، پسر استادش، آقا سید جمال گلپایگانی پشت در ایستاده بود. همان که در نجف هم استادش بود و هم همدم لحظه هایش.

ـ سلام، شما کجا، این جا کجا؟ لطفاً بفرمایید تو.

لبخندی از رضایت و شادی روی لب های آقا سیدمحمد نقش بست. یاد چند سال پیش افتاد. یاد آن روزی که برای اولین بار آقای صافی را توی کلاس درس پدرش دیده بود. همان جوان کنجکاو و باهوشی که از روزهای نخست ورودش با پرسش هایی که می کرد و حرف هایی که می زد، توجه همه شاگردان را به خود جلب کرده بود، طلبه جوانی که تفریح، فراغت، خانواده و همه چیزش در درس و بحث و استاد خلاصه می شد.

استاد صافی گلپایگانی، او را به حجره کوچک خود دعوت کرد. آنگاه از حجره بیرون رفت و چند دقیقه بعد با یک لیوان شربت خاکشیر و

چند سیب به اتاق برگشت. آقا سیدمحمد کتابی را که از روی زمین برداشته بود، ورق زد.

ـ خب دوست جوان باهوش ما چه کار می کند؟ شنیده ام که توی حوزه درس می دهی.

آقای صافی سرش را به علامت تأیید تکان داد.

ـ بله. مدتی است که توی حوزه به تدریس مشغولم. راستی، حال استاد چطور است؟

آقا سیدمحمد دستی به محاسن خود کشید.

ـ حال پدرم خوب است. کلی هم برایتان سلام رساند.

آنگاه لیوان شربت خاکشیر را با چند جرعه بالا کشید.

ـ دوست عزیز همه چیز حدّی دارد. کمی هم به خودت فکر کن. داری پیر می شوی. همه زندگی ات شده است درس. پس کی می خواهی به ما شیرینی بدهی؟

صورت آقای صافی با شنیدن این حرف ها سرخ شد. سرش را پایین انداخت و گل های گلیم را نگاه کرد. آقا سیدمحمد دستی به محاسن خود کشید و با تعجب به انبوه کتاب هایی که حجره وی را پر کرده بود، نگاه کرد.

ـ حجب و حیا هم اندازه ای دارد. نمی شود که تا آخر عمر همین طور بی زن و زندگی بمانی. ازدواج هم یکی از سنت های پیامبر است. نکند منکر این هستی؟

ــ می دانم آقا سیدمحمد، می دانم. اما خب فعلاً پولی توی دست و بالم نیست. بدون پول هم که نمی شود.

آقا سیدمحمد بقچه ای را از زیر عبایش بیرون آورد و جلوی او گذاشت.

ــ اینها را والده تان برایتان فرستاده است.

چشم های آقای صافی با شنیدن این حرف ها برق زد. توی این چند سالی که درس می خواند، هر زمان یاد خانه می افتاد شعرهایی را که از مادر یاد گرفته بود، زیر لب زمزمه می کرد.

ــ همین دو روز پیش رفته بودم پیش پدرتان. پدرت کاری را بر عهده من گذاشته است. من هم قول داده ام تا قبل از بازگشت به نجف، کار را به سرانجام برسانم.

حالا او معنی خواب دیشب را می فهمید. او توی خواب، پدرش را دیده بود که یک پیراهن نو پوشیده بود و مادرش را دیده بود که مثل آن وقت ها جوان شده بود و داشت حیاط خانه شان را آب و جارو می کرد.

آقا سیدمحمد گفت: «پدرت از من خواسته تا برایت خواستگاری بروم. خُب چه می گویی؟»

ــ راستش من... چه بگویم... حالا که دستور پدرم است، حرفی ندارم.

آقا سیدمحمد سیبی را از توی ظرف برداشت.

ــ مبارک است ان شاءالله. خب حالا تو برو خودت را آماده کن، تا من هم بروم هر چه زودتر این خبر مهم را به پدر و مادرت برسانم.

از جا بلند شد و به طرف در رفت. آقای صافی تا جلوی در او را بدرقه کرد.

ماجرای نامه به شاه

به اذان صبح ساعتی بیشتر نمانده بود. آقای صافی مثل هر روز از خواب بیدار شد و رفت کنار حوض تا وضو بگیرد. در همین لحظه، ناگهان صدای زنگ تلفن بلند شد. وضویش را نیمه کاره رها کرد و رفت توی اتاق تا تلفن را جواب بدهد، چون می ترسید بچه ها از صدای تلفن بیدار شوند.

_ الو... .

صدا از آن طرف خط گفت: «من معاون محمدرضا شاه هستم. هر چه به خانه آقای گلپایگانی زنگ زدم، کسی گوشی را برنداشت. به همین خاطر زنگ زدم از شما بپرسم، این چه نامه ای است که آقا نوشته اند. چرا فکر آبروی دولت نیستند. چرا دولت را خراب می کنند؟»

دستش را جلوی دهانه گوشی گرفت تا سروصدای مرد، بچه ها را بیدار نکند.

_ خب حالا من چه کار می توانم برایتان انجام بدهم.

_ همین حالا تیمسار نصیری از خدمت اعلی حضرت آمده اند. اعلی حضرت فرموده اند که باید هر چه زودتر تکلیف این نامه روشن شود.

_ پس شما می فرمایید من بروم منزل آقا و پیامتان را به ایشان برسانم؟

_ بله، همین طور است.

ـ باشد، حرفی نیست. من می روم، اما دوست دارم قبل از رفتن، یک چیزی خدمتتان عرض کنم. من اخلاق آقا را می دانم. ایشان اگر سرشان هم برود، محال است که از حرفشان برگردند.

آقای صافی بعد از آنکه گوشی را قطع کرد، به سرعت به خانه آیت الله گلپایگانی رفت تا هرچه زودتر خبر را به ایشان برساند. همان طور که پیش بینی کرده بود، آقا بعد از شنیدن حرف های او فرمود: «بگذار هر کاری می خواهند بکنند. مگر آن طلبه های بیچاره توی مدرسه فیضیه چه گناهی کرده اند؛ جز اینکه مخالف رفتارهای آنها هستند. چرا پرچم های قرمز را خودشان بالای مدرسه می زنند، آن وقت به دروغ، به آنها نسبت کمونیست می دهند... بگذار هر کاری می خواهند، بکنند؛ کاغذ مال من است و من از نوشته خودم برنمی گردم».

آقای صافی همان طور که به حرف های آقای گلپایگانی گوش می کرد، یاد قضیه مجلس مؤسسان افتاد. تغییر قانون اساسی کشور، به بهانه اینکه شاه پسری نداشت و انتخاب اشرف، خواهر شاه به عنوان ولیعهد بعد از او، توطئه بزرگی بود که به گفته همه، اگر هوشیاری و ذکاوت آیت الله بروجردی، امام خمینی، آقای گلپایگانی و مراجع بزرگ دیگر نبود، حتماً به وقوع می پیوست.

سرآغاز یک راه

آقای صافی با وجود مشغله های زندگی، تدریس در حوزه، تشکیل کلاس های تفسیر قرآن و فعالیت های دیگر اجتماعی همچنان در

درس های آیت الله بروجردی شرکت می کرد و جزو هیئت استفتای ایشان بود. در آن زمان، آقای صافی سی سال بیشتر نداشت و شاید جوان ترین فرد در هیئت استفتاء بود. کار اصلی هیئت استفتاء این بود که در جلسه ای دور هم می نشستند و پرسش های شرعی و فقهی را مطرح می کردند و با توافق همه اعضا و با استناد به مبنای فقهی آقای بروجردی، جوابی برای آن تهیه می کردند. آنگاه به خدمت آقای بروجردی می رفتند و استفتائات را همراه با پاسخ هایشان برای آقا می خواندند. آقا هم گاه پاسخ ها را می پذیرفتند و گاه نیز جنبه های دیگری برای آن می فرمودند.

آن روز، جلسه هیئت استفتاء بود و همه اعضا دور هم جمع شده و مشغول بررسی استفتائات بودند که ناگهان حاج آقا احمد بروجردی، پسر آقای بروجردی با ناراحتی وارد اتاق شد و بعد از عذرخواهی از اعضا، به آقای صافی گفت: «آقا فرمودند بعد از تمام شدن جلسه به خدمت ایشان بروید. مطلب مهمی پیش آمده است.» وی بعد از گفتن پیام آقا به سرعت از اتاق بیرون رفت.

آقای صافی که تمام فکرش پیش حرف های حاج آقا احمد بود، با خودش گفت: «توی این چند سالی که حاج آقا احمد را می شناسم، هیچ وقت تا این حد، او را عصبانی و ناراحت ندیده ام. حتماً اتفاق مهمی افتاده است.» آن وقت سعی کرد همه حواس خود را معطوف به جلسه کند. جلسه ای که به نظر او، یکی از طولانی ترین جلسات هیئت استفتاء بود. جلسه که تمام شد، وی زودتر از بقیه از جلسه بیرون آمد. از یک راهروی تنگ و باریک گذشت و به اتاق آقا رسید. آقای بروجردی پشت

میز کارش نشسته بود و توی فکر بود. آقای صافی که وارد شد، آقا مجله ای را که روی میز بود، برداشت و به او داد.

ـ یک نگاهی به این مقاله بیندازید. ببینید چه چیزها که علیه اسلام ننوشته اند.

آقای صافی مجله را گرفت و به آن نگاه کرد. مجله برایش آشنا بود. بارها آن را روی میز آقا دیده بود. او می دانست که این مجله از هند برای آقا می آید. نگاهی به عبارت بالای مقاله انداخت: «تأثیر بودا در مذهب اسلام».

حالا علت ناراحتی آقای بروجردی و حاج آقا احمد را فهمیده بود. مقاله را خواند و منتظر، کناری ایستاد. آقا همان طور که با افتخار، سر تا پای شاگرد جوان خود را نگاه می کرد، گفت: «پسرم، از تو می خواهم که هرچه زودتر یک جواب برای این مقاله بنویسی تا برای مجله بفرستم».

ـ اما آخر... آقا من... .

ـ می دانم که می توانی. من به قلم تو ایمان دارم. پس زودتر برو و جواب آن را بنویس. اگر کتابی، چیزی هم خواستی، بگو تا حاج احمد برایت بیاورد.

آقای صافی حرفی نزد. پذیرفت و قول داد که هرچه زودتر، جواب آن مقاله را برای آقا بیاورد. او آن شب تا صبح بیدار ماند و کتاب های زیادی درباره بودا، چگونگی شکل گیری آن و جایگاه اسلام خواند و فردای آن روز جواب مقاله را نوشت و برای استاد برد. استاد بعد از

خوانـدن جواب مقـاله، دستی روی شـانه شـاگردش زد. او از اعتماد به نفسـی که در چهره کنجکاو آن جوان ریزنقش گلپایگانی موج می زد، احساس شادی می کرد.

ـ احسنت پسرم. احسنت. می دانستم که از عهده این کار مهم برمی آیی، می دانستم.

آن وقت مقـاله را امضـا کرد و دسـتور داد تا جواب مقاله هرچه زودتر پست شود. مـدتی بعـد، مجله که جواب مقاله در آن چاپ شـده بود، به دست آقای بروجردی رسید.

اعضای ممتحنین

از آنجایی که آیت الله بروجردی از هیـچ کوششـی برای خـدمت به حوزه و رشد و ارتقای کیفیت آموزش طلاب فروگذار نبود، بعد از مدتی، آقای صافی گلپایگانی را که اجتهادش برایشان مسلّم بود، به عضویت هیئت ممتحنین مدرسه فیضیه انتخاب کرد. کار اعضای ممتحنین، امتحان گرفتن از طلاب در سطوح مختلف بود که این کـار به صورت هفتگی صورت می گرفت. عضویت در اعضـای ممتحنین یکی از مهم ترین و برجسـته ترین کارهـایی است که آیت الله صـافی گلپایگـانی در طـول زنـدگی خـود انجـام داده است. ایشـان همچنین در چـاپ کتـاب جـامع الاحادیث شیعه اثر آقای بروجردی نقش فعالی داشت.

خاطرات آن روزها

چیزی به شروع تدریس آیت الله صافی گلپایگانی نمانده بود. ایشان بنا بر عادت هر روز، داشت لابه لای قفسه کتاب هایش دنبال کتابی می گشت. آخر وی عادت داشت هر روز قبل از رفتن به فیضیه و تدریس در آنجا، چند صفحه ای مطالعه کند. همان طور که کنار قفسه کتاب هایش ایستاده بود، ناگهان چشمش به کتاب مجمع البیان افتاد. کتاب را از قفسه بیرون کشید. یاد آن روز افتاد.

تازه از گلپایگان رسیده بود. داشت باغچه را آب می داد که صدای زنگ تلفن بلند شد. چند دقیقه ای منتظر ایستاد تا شاید کسی گوشی را بردارد، ولی بعد یادش آمد که بچه ها را برده گلپایگان و هیچ کس توی خانه نیست. آب را بست و توی اتاق رفت و گوشی را برداشت. صدای حاج آقا احمد، فرزند آیت الله بروجردی را شنید. حاج آقا احمد بعد از سلام و احوال پرسی، آمدن عبدالناصر، وزیر مصر را به نزد آقای بروجردی، به آقای صافی خبر داد که در آن دیدار، عبدالناصر از آقا خوشش آمده و به او احترام گذاشته بود. آقا هم موقع رفتن از او خواسته بود کتاب مختصر النافع و مجمع البیان (۱) را در مصر برای ایشان چاپ کند. عبدالناصر هم این سفارش را پذیرفته و اظهار خوش حالی کرده بود. آقای صافی با یادآوری آن روز، اشک، چشمانش را خیس کرد. آخر هر بار به آن روز فکر می کرد، حرف های آقای سید محمدتقی قمی به یادش می آمد که بعد از فوت آقای بروجردی پیش او آمده و به او گفته بود که

۱- . از نوشته های آقای بروجردی.

وقتی نامه آقای بروجردی را برای شیخ شلتوت برده بود، [(۱)] او به احترام نامه از جا بلند شده، نامه را بوسیده و به آن احترام زیادی گذاشته بود.

آیت الله صافی می دانست که این کتاب، یکی از کتاب هایی است که به دستور آقای بروجردی در مصر چاپ کرده اند.

▯

آیت الله صافی ایستاد جلوی تاقچه؛ عکس آقای بروجردی سال ها بود که در میان قاب عکسی توی تاقچه جای داشت. قاب عکس را برداشت. دستی به شیشه آن کشید و غبار نشسته روی شیشه را پاک کرد. هر زمان، قاب عکس را می دید یا از توی مسجد اعظم [(۲)] می گذشت، یاد حرف های آن روز آقای بروجردی با آقای گلپایگانی می افتاد.

ماه رمضان بود... به جز آیت الله صافی، هیچ کس پیش آقای بروجردی نبود. همان طور که وی داشت یکی از استفتائاتی را که نوشته بود، برای آقا می خواند، آقای گلپایگانی برای دیدن آقای بروجردی و احوال پرسی از ایشان آمد. آقای بروجردی چند وقتی بود احساس ضعف می کرد و کمتر بیرون می رفت. آقای بروجردی در میان صحبت هایشان به آقای گلپایگانی گفت: «من صبح ها به این آیه شریفه قرآن که می رسم، خیلی ناراحت می شوم.» آن وقت، آیه را برای آقای گلپایگانی خواند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انفِرُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ. [(۳)]

۱- . یکی از بزرگان اهل سنت مصر.

۲- . مسجد معروف به مسجد اعظم در شهر مقدس قم که در جوار بارگاه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام توسط آیت الله بروجردی ساخته شد.

۳- . توبه: ۳۸.

آیت الله بروجردی این حرف ها را چنان با احساس گفت که او مبهوت مانده بود. چند روز بعد از آن ملاقات هم آقای بروجردی فوت کرد.

دیگر مسئولیت ها

اعتماد امام خمینی= به آقای صافی و حساسیت وی نسبت به مسائل سیاسی آن روز و همین طور مطالعات وسیع ایشان در زمینه علوم دینی و اندیشه های مکتب اسلام سبب شد که بعد از پیروزی انقلاب، مسئولیت هایی بر عهده ایشان گذاشته شود. یکی از این مسئولیت های مهم، حضور در مجلس خبرگان رهبری بود که وی همراه با آقای حائری از نامزدهای شهر قم در مجلس خبرگان بودند. بحث درباره مذهب رسمی در جمهوری اسلامی ایران یکی از اصولی بود که ایشان وقتی در مجلس خبرگان بود، مطرح کرد و نسبت به آن عنایت و توجه خاصی داشت.

از دیگر مسئولیت های ایشان در اوایل انقلاب، حضور در شورای نگهبان بود. بحث و تبادل نظر درباره اصول قانون اساسی؛ از جمله موضوع ولایت فقیه در زمان ایشان مطرح شد. ایشان با حضور فعال خود در این جلسه ها, یکی از افرادی بود که توانست در مقابل موضع گیری های خصمانه بنی صدر درباره ولایت فقیه ایستادگی کند و جلوی فعالیت های مخرّب و ناپسند او را بگیرد.

تألیفات

آیت الله صافی گلپایگانی از همان نوجوانی علاقه زیادی به نوشتن داشت. ازاین رو، در کنار تدریس, به چاپ کتاب نیز می پرداخت. یکی از این کتاب ها، کتاب راه اصلاح یا امر به معروف و نهی از منکر است. ایشان در این کتاب اوضاع و احوال حاکم بر زمان محمدرضا شاه پهلوی را بررسی کرده و به نقد و انتقاد از آن اوضاع و احوال پرداخته است. در این کتاب، احکام امر به معروف و نهی از منکر را بر اساس فتوای آیت الله بروجردی بیان کرده است.

کتاب دیگری که آیت الله صافی گلپایگانی عنایت و توجه خاصی نسبت به چاپ آن داشت، کتاب اشعار پدرشان بود. ایشان در این کتاب، به شرح اشعار شیوای پدرش پرداخته است، اشعاری که همه در رد بهاییت و بابیت سروده شده است. توجه و علاقه به موضوع های مختلف سبب شده است کتاب های زیادی از ایشان در موضوع های مختلف به چاپ برسد که گاه به زبان های دیگری نیز ترجمه شده است. یکی از این کتاب ها، کتاب سلیم بن قیص است که به زبان انگلیسی هم ترجمه شده است.

ایشان همچنین گاه مقالات و کتاب هایی را که به چاپ رسیده است، بررسی و نقد کرده و پاسخ هایی نیز برای آنها نوشته است. کتاب ایران تسمع فتجیب یکی از کتاب هایی است که ایشان در پاسخ و انتقاد به

نوشته های ابوالحسن ندوی (۱) و هیئت همراه او نوشت که از عربستان به ایران آمده بودند.

ایشـان در این کتـاب، رسـاله «اسـمعی یـا ایران» را که ابوالحسن نـدوی و هیئت همراه او در آن به بیـان نقطه ضـعف هایی از اسـلامیت ایرانیان پرداخته بودند، به انتقاد گرفته و با بیانی شیوا، محکم و کوبنده به ارزیابی آنها پرداخته است. این کتاب ها بعدها در لبنان به چاپ رسـید و نام آن را نیز آقـای موسـی صـدر انتخـاب کرد. مهم ترین اثر آیت الله صـافی گلپایگـانی، کتـاب منتخب الاثر است. این کتاب تاکنون چنـدین بار تجدیـد چـاپ و به زبـان هـای مختلف ترجمه شـده است. این کتاب حـدود پنجاه سال پیش به چاپ رسـیده و تاکنون کتاب های زیادی نیز با استناد به آن نگارش یافته است.

عشق و علاقه به امام عصـر علیه السلام یکی از عوامل اصلی نگارش کتاب منتخب الاثر است که جرقه نگارش آن در زمان آیت الله بروجردی زده شد. علت آن نیز اوج گیری فعالیت های بهاییت در آن زمان بود. ایشان برای اسـتناد به اسـناد و نسخه های اصلی یک حدیث یا روایت در این کتاب، کتاب های چند جلدی زیادی را مطالعه کرد. اعتبار این کتاب از مرزهای جغرافیایی ایران نیز پا فراتر گذاشته و در کشورهای دیگر جهـان به ویژه مصـر و فرانسه مورد توجه قرار گرفته است. حتی یکی از شاعران سوریه به نام رشـید منـدوح، اشـعاری درباره ارزش و مقام این کتاب سروده است.

۱- . از علمای وهابیت.

این کتاب علاوه بر دانشمندان شیعه مورد توجه اندیشمندان اهل سنت نیز قرار گرفته است و تعدادی از اهل سنت با خواندن آن شیعه شده اند. آیت الله صافی گلپایگانی برای نگارش این کتاب بزرگ، از **۳۹۰** جلد کتاب بهره گرفته است.

ایشان علاوه بر منتخب الاثر، حدود ۱۶ جلد کتاب و رساله دیگر دارد که تعدادی از آنها به زبان های دیگر ترجمه شده است. ایشان در زمینه اصول و فقه نیز کتاب هایی نوشته است که بعضی از آنها هنوز چاپ نشده است. از جمله کتاب های دیگر ایشان، کتاب الهیات در نهج البلاغه است، که نشان دهنده تبحر و تسلط ایشان بر نظریه های فلسفی و کلامی است.

کتاب التعزیر احکامه و ملحقاته، یکی دیگر از کتاب های ایشان است که به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران انتخاب شده است. تطبیق قانون مجازات، حدود و احکام، یکی از دلایل نگارش این کتاب بود.

آیت الله صافی گلپایگانی با نزدیک به یک قرن عمر بابرکت، همچنان به تألیف و تدریس و مباحثه سرگرم است و یکی از مراجع پرکار عصر ما به شمار می آید.

ص:۳۶

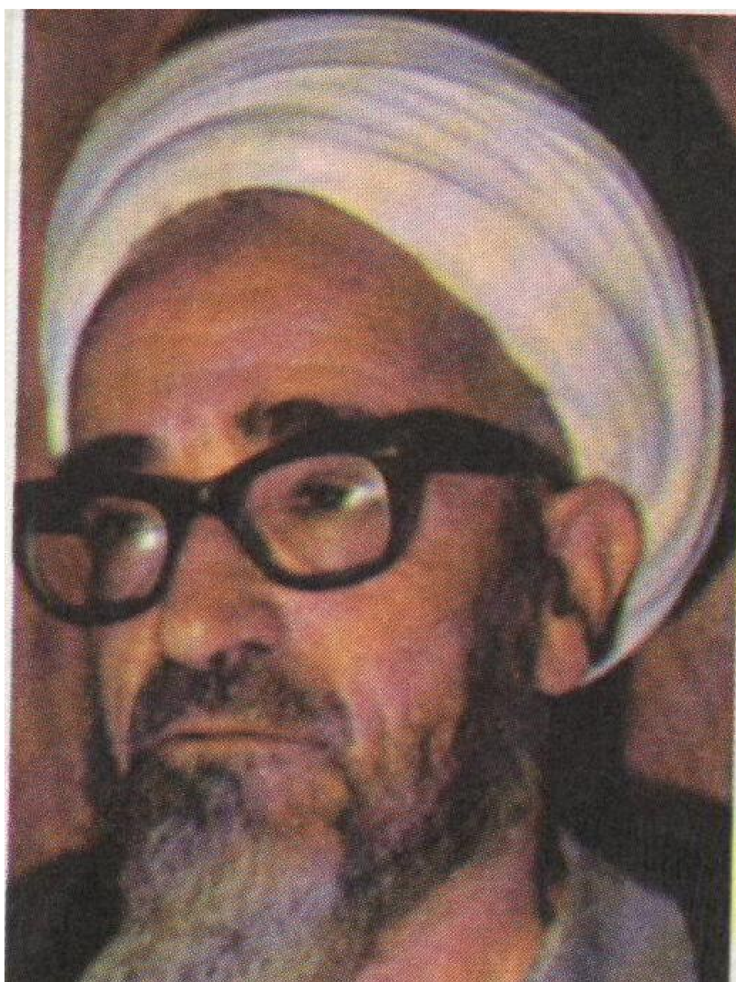
..

تصاویر

عکس



عکس



عکس



عکس

عکس



عکس



عکس

عکس



عکس



عکس

عکس



عکس

عکس

عکس



عکس



عکس

عکس



عکس



عکس

......

بانک اطلاعات اندیشـمندان مرکز پژوهش های اسـلامی صدا و سـیما در رابطه با آیت الله صافی گلپایگانی علاوه بر چاپ نوشته حاضر، مدت ۹۱۴ دقیقه راش و تعـداد ۱۰۰ قطعه عکس و همچنین اطلاعـات مکتوب از این شخصـیت را دارا می باشـد. و هرگونه تقاضا از طرف محققین، برنامه سازان و علاقه مندان را پاسخگوست.

تلفن تماس:۲۹۳۳۸۳۰-۰۲۵۱

آدرس سایت و پست الکترونیکی:

Emial: Farzanegan@irc.ir _ www.irc.ir

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

قائمیه

مرکز تحقیقات رایانه‌ای

اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی

دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

